

سنگه گره راهبردی – مرتضی فاخری – پس از دهه‌ها تکیه بر چارچوب‌های همکاری مشترک، صحنه جهانی امروز بسا صحنه‌ای متناقض روبروست: نهادهای بین‌المللی که روزی نماد امید به نظامی عادلانه‌تر بودند، اکنون در سایه میدان‌های نبرد و جنگ روایت‌ها رنگ باخته‌اند. سازمان ملل متحد، با آرمان بلند جلوگیری از جنگ و تأمین صلح، بارها در برابر نقض آشکار حاکمیت کشورها و فجاج انسانی درآمده مانده است. قواعد اقتصادی طراحی شده در برتون وودز، که قصد داشتند شکوفایی مشترک را پایه‌ریزی کنند، امروز به ابزاری برای جنگ تجاری و اعمال فشار یکجانبه تبدیل شده‌اند. اعلامیه جهانی حقوق بشر، آن منشور اخلاقی والا، در برابر واقعیت بازداشتگاه‌ها، پناهندگان بی‌پناه و سکوت ناظران بین‌المللی، بیشتر به یادآوری تلخ از آرمان‌های تحقق نیافته می‌ماند. این تصویر نمادین، تنها ظاهر قضیه نیست؛ بلکه نشانه‌ای از یک بیماری عمیق‌تر است. کارکرد قواعد در عمل، از بنیان دچار تردید شده است. زمانی دیپلماسی و گفت‌وگو، حداقل در ظاهر، زبان غالب روابط بین کشورها بود، اما امروز گفتمان تهدید، قدرت نمایی نظامی و عمل گرای خشکن، بار دیگر در کانون معادلات ژئوپلیتیک قرار گرفته است. آ‌ی‌می‌توان این نهادها و اصول را صرفاً یادگارهایی از دوران آرامش نسبی پس از جنگ سرد دانست، دورانی که توهم پایان تاریخ بر فضای فکری جهان سایه انداخته بود؟ پاسخ به این پرسش، کلیدی است برای درک آشفتگی کنونی.

نشانه‌های فروپاشی، اکنون آنقدر پر تعداد و آشکار شده‌اند که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. نقض مکرر و گاه بی‌مجازات حاکمیت ملی کشورها، چه در قالب مداخلات نظامی و چه در شکل جنگ‌های نیابتی، اصل بنیادین «برابری حقوق ملل» در منشور ملل متحد را به چالشی جدی کشیده است. سازوکارهای حل اختلاف، از دیوان بین‌المللی دادگستری تا سازمان تجارت جهانی، با نادیده گرفته می‌شوند یا با خروج قدرت‌های بزرگ از آن‌ها، عملاً به حاشیه رانده شده‌اند. هم‌زمان، شاهد بازگشت زبانی به صحنه جهانی هستیم که دیپلماسی را تحقیر می‌کند: زبان تهدید، اولتیماتوم و اقدام قهری. این تغییر گفتمان، تنها یک جابجایی بلاغی نیست؛ بلکه انعکاس دهنده تحولی ساختاری در ماهیت نظم حاکم است. قدرت‌های بزرگ، با بی‌اعتمادی فزاینده نسبت به قواعدی که خود زمانی بانی آن بودند، آشکارا در پی تعریف مجدد بازی بر اساس معیارهای تنگ‌نظرانه منافع ملی و بازدارندگی نظامی هستند. در چنین فضایی، پرسش از مرگ تدریجی قواعد بین‌المللی و تولد نظمی خاسته از مبتنی بر زور، نه یک گمانه‌زنی آکادمیک، بلکه واقعیتی است که روز در خبرهای جهان خود را بازتاب می‌دهد. این گذار ناخوشایند، سرنوشت جمعی همه ساکنان کره خاکی را تحت تأثیر قرار خواهد داد و درکی عمیق از ریشه‌های آن را به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بدل کرده است.

چرا قواعد بین‌المللی در حال زوال است؟

دلیل اصلی زوال قواعد بین‌المللسی را نه در یک عامل، که در تقابل منافع و ناهمگونی رفتاری همان بازیگرانی باید جست که روزی نگهبانان این نظم بودند. ایالات متحده آمریکا، به عنوان معمار اصلی نظام لیبرال پساجنگ جهانی دوم، امروز در نقشی متناقض، ویرانگر اصلی ستون‌های آن به نظر می‌رسد. رویکرد "اول آمریکا" و تبدیل دیپلماسی به معامله‌گری یکجانبه، اعتماد به ثبات و پیش‌بینی‌پذیری این نظام را از بین برده است. خروج از پیمان‌های حیاتی مانند پاریس یا برجام، استفاده ابزاری و فراقانونی از مکانیسم‌هایی مانند تحریم‌های فراسرزمینی، و تضعیف عمدت نهادهای چندجانبه‌ای مانند سازمان تجارت جهانی، همگی حاکی از یک تغییر پارادایم اساسی هستند؛ واشنگتن دیگر حافظ قواعد مشترک نیست، بلکه در پی بازنویسی آن‌ها بر مبنای محاسبات لحظه‌ای قدرت ملی است. این استحاله از درون، بنیان اخلاقی و عملی نظم



مبتنی بر قانون را بیش از هر تهدید خارجی متلاشی کرده است. در سوی دیگر طیف، چین به مثابه بازیگری ظاهر شده که منطق این نظام را نه برای دفاع، بلکه برای تقویت خود به کار بسته است. پکن با درکی استراتژیک، از دروازه‌های اقتصاد آزاد و قواعد تجارت چندجانبه برای دستیابی به رشد خیره‌کننده اقتصادی و فناوری استفاده کرده است. اما این همکاری گزینشی تنها یک روی سکه است. این ابرقدرت نوظهور، ضمن بهره‌برداری از مزایای ادغام در اقتصاد جهانی، به‌طور سیستماتیک از پذیرش الزامات سیاسی و امنیتی همسو با هنجارهای لیبرال از حقوق بشر تا حل صلح‌آمیز اختلافات دریایی، سر باز زده است. این رویکرد "سرباریکی" (Free Riding) استراتژیک، تناقض ذاتی در نظم موجود را آشکار کرده است: چگونه می‌توان سیستمی را حفظ کرد که یکی از اصلی‌ترین ذی‌نفعانش، تنها بخش‌های سب‌دآور آن را برمی‌گزیند و از هزینه‌های سیاسی آن می‌گریزد؟ این شکاف میان بهره‌مندی اقتصادی و مسئولیت‌پذیری ژئوپلیتیک، مشروعیت نظام را تخریب کرده است. در این میان، بحران‌های جهانی سرنوشت‌ساز مانند همه‌گیری کووید-۱۹، گرمایش زمین و تهاجم روسیه به اوکراین، به عنوان آزمون نهایی عمل کردند. ناتوانی جامعه جهانی در ارائه پاسخی هماهنگ، موثر و مبتنی بر همبستگی به این چالش‌ها، آخرین ضربه را بر پیکره نظامی فرسوده وارد آورد و بی‌عملی آن را در قبال بزرگترین تهدیدات عصر ما به نمایش گذاشت.

مشخصات عصر قدرت محوری

حالا جهانی را تصور کنید که در آن قواعد، نه به‌عنوان نور راهنمای عدالت، بلکه به مثابه سایه‌ای متغیر و متعطف در پشت سر قدرت‌های بزرگ حرکت می‌کنند. این آناتومی ابتدایی نظم در حال تولد است؛ عصری که می‌توان آن را «قدرت‌محوری» نامید. در کانسون این پارادایم جدید، شعار «صلح از موضع قدرت» قرار دارد؛ مفهومی که از یک استراتژی امنیتی فراتر رفته و به فلسفه حاکم بر روابط بین‌الملل بدل گشته است. در عمل، این به معنای مشروعیت بخشیدن به اقدامات یکجانبه، افزایش قابل توجه هزینه‌های نظامی و اولویت دادن مطلق به بازدارندگی از طریق برتری فناوریانه و نظامی است. در این نگرش، صلح دیگر محصول توافق جمعی و اعتماد متقابل نیست، بلکه نتیجه ترس از تلافی ویرانگر و حفظ موازنه قوایی شکننده است. این منطق، دیپلماسی را از میز مذاکره به عرصه نمایش قدرت منتقل کرده و زبان اولتیماتوم را جایگزین گفت‌وگوی برابر نموده است.

شکل‌گیری این نظم نوین در قالب‌های نهادی جدید نیز قابل ردیابی است. عصر چندجانبه‌گرایی فراگیر و آرمان‌های جهان‌شمول جای خود را به «مینی‌لترالیسم» داده است: ظهور اتحادهای کوچک‌مقیاس، انعطاف‌پذیر و مأموریت‌محور که حول محور یک تهدید یا دشمن مشترک گرد هم می‌آیند. پیمان‌هایی مانند AUKUS (پیمان امنیتی سه‌جانبه بین امری کا، بریتانیا و استرالیا) و یا گفت‌وگوهای چهارجانبه ایالات متحده آمریکا، ژاپن، استرالیا و هند (QUAD)، نه بر پایه ایدئولوژی‌های جهان‌شمول، که بر اساس ملاحظات امنیتی

منطقه‌ای و رقابت استراتژیک با قدرت‌های مشخص شکل گرفته‌اند. در این چارچوب، قوانین و هنجارهای بین‌المللی دچار استحاله عمیقی شده‌اند. دیگر از چارچوبی عادلانه و بی‌طرف خبری نیست؛ قواعد به سلاحی حیاتی در «جنگ روایت‌ها» تبدیل شده‌اند. هر اقدام، با تفسیرهای حقوقی انتخاب‌شده توجیه و هر حرکت رقیب، با استناد به همان قواعد تقبیح و مشروعیت‌زدایی می‌شود. این ابزاری شدن، اعتبار نهادهای دآوری بین‌المللی را مخدوش کرده است. هم‌زمان، عرصه اقتصاد نیز به یک میدان نبرد تمام‌عیار مبدل گشته است. جنگ تعرفه‌ها، تحریم‌های هدفمند، کنترل صادرات فناوری‌های حساس و تلاش برای قطع زنجیره تأمین رقیب، همگی نشان از تولد «اقتصاد امنیت‌محور» دارند؛ رویکردی که در آن ملاحظات ژئوپلیتیک و دستیابی به برتری استراتژیک، بر منطق کارایی بازار و همکاری تجاری اولویت مطلق یافته است. در این نظم نوین، امنیت ملی دیگر تنها با توپ و تانک تعریف نمی‌شود، بلکه با کنترل ترشه‌های نیمه‌هادی، زیرساخت‌های حیاتی و جریان داده‌ها نیز گره خورده است.

نقشه‌راه قدرت‌های بزرگ: استراتژی‌های متقابل در میدان آشوب

در میانه میدان آشوب کنونی، قدرت‌های بزرگ نه منفعلانه، که فعالانه در حال ترسیم نقشه‌راه‌های متقابل و اغلب متضاد برای هدایت یا مهار این گذار ژئوپلیتیک هستند. ایالات متحده آمریکا، با درک از کاهش مزیت مطلق خود، دیگر نه بر حفظ وضع موجود، که بر بازتعریف قواعد تحت هژمونی نسبی متمرکز شده است. استراتژی واشنگتن، نوشتن دفترچه قواعد بازی جدیدی در حوزه‌های تعیین‌کننده قرن حاضر است: از حکمرانی فضای سایبر و اخلاق هوش مصنوعی تا استانداردهای تجارت دیجیتال و امنیت زنجیره تأمین. این تلاش، محوریتی یکسان دارد: طراحی چارچوب‌هایی که ضمن محدود کردن رقیب، منافع و فناوری‌های پیشتاز آمریکا را محافظت و تثبیت کنند. رویکرد «همکاری در جایی که می‌توانیم، رقابت در جایی که باید» در واقع پوششی برای یک پروژه بلندپروازانه است: نهادهیне کردن برتری ساختاری خود در قالب قواعدی به ظاهر بی‌طرف.

در مقابل این تحرک تهاجمی، چین استراتژی صبر استراتژیک و تغییر تدریجی را در پیش گرفته است. پکسن با پرهیز از رویارویی تمام‌عجله، بر پرکردن خلأهای رهبری جهانی از طریق ارائه آلترناتیوهای ملموس متمرکز شده است. ابتکار عظیم «کمربند و راه» تنها یک پروژه اقتصادی نیست، بلکه بستری برای تعمیق وابستگی، صدور استانداردها و ایجاد شبکه‌ای از روابط است که به تدریج از نفوذ نظم غربی می‌کاهد. تأسیس نهادهای موازی مانند بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت‌های آسیایی (AIIB) یا گسترش گروه‌هایی مانند بریکس، تلاشی هوشمندانه برای ایجاد ساختارهای جایگزین حکمرانی جهانی است که به تدریج و بدون جاروجنجال، وزن هنجاری و اقتصادی غرب را به چالش می‌کشد. در این میان، اتحادیه اروپا در تنگنایی تاریخی گرفتار آمده است. بروکسل از سه‌سو تحت فشار است: وابستگی امنیتی تاریخی به آمریکا

از طریق ناتو، وابستگی اقتصادی فزاینده به بازار چین، و از همه مهمتر، آرمان‌های درونی خود مبنی بر دفاع از نظم مبتنی بر قواعد چندجانبه. نتیجه این تنشش، اغلب اروپایی منفعل، واکنشی و تقسیم‌شده است که در یافتن یک موضع مستقل، متحد و قاطع در قبال این رقابت بزرگ ناتوان مانده و خطر تبدیل شدن به صحنه نبرد یا دنباله‌روی قدرت‌های دیگر را افزایش می‌دهد.

بازی در میانه میدان: فرصت‌ها و خطرات برای دیگران

در میانه طوفان رقابت ژئوپلیتیک میسان ابر قدرت‌ها، دیگر بازیگران جهانی نه تماشاگرانی منفعل، که شرکت‌کنندگان فعال با نقشه‌های مخصوص به خود هستند. برای قدرت‌های میانی بسا بلندپروازی‌های جهانی مانند هند، ترکیه، برزیل یا عربستان سعودی، این دوران آشوب به معنای فرصتی استثنایی برای بازیابی‌عاملیت و افزایش قدرت چانه‌زنی است. این کشورها با بهره‌گیری از «دیپلماسی مانوری»، از انحصارگرایی هر یک از بلوک‌ها اجتناب کرده و خود را به بازیگری ضروری برای هر دو طرف تبدیل می‌کنند. آنها با حفظ «بی‌طرفی فعال»، هم‌زمان با واشنگتن، پکن، مسکو و بروکسل همکاری می‌کنند، قراردادهای متناقض امضا می‌نمایند و تکنولوژی و سرمایه از رقیب جذب می‌کنند. هدف استراتژیک آنها نه وفاداری ایدئولوژیک، که به حداکثر رساندن سود ملی در بازاری بی‌ثبات است که در آن تقاضا برای متحدان جدید بالا رفته است. این چرخش سریع بین اردوگاه‌های مختلف، اگرچه موقعیت آنها را در کوتاه‌مدت تقویت می‌کند، اما خطر در گیر شدن در بازی دوگانه‌ای خطرناک و خشم تمام قدرت‌های اصلی را نیز در پی دارد.

برای بسیاری از کشورهای در حال توسعه در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، که تحت عنوان جهان جنوب شناخته می‌شوند، این صحنه هم‌زمان حاوی نوید و هراس است. از یک سسو، رقابت بزرگ فرصتی برای اخذ امتیازات، سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی رقابتی و فضای مانور سیاسی بیشتر فراهم می‌آورد. از سوی دیگر، خطر تبدیل شدن به عرصه نفوذ، میدان جنگ نیابتی یا قربانی تحریم‌ها و فشارهای ثانویه به شدت وجود دارد. تنش میان جذابیت کمک‌های بی‌قید و شرط و هزینه‌های وابستگی استراتژیک، تصمیم‌گیری این کشورها را با چالش مواجه ساخته است. نتیجه جمعی این محاسبات فردی و منطقه‌ای، شکل‌گیری تدریجی یک جهان چندپاره است. به جای یک نظم جهانی یکپارچه یا حتی دو قطبی ساده، ما شاهد ظهور خوشه‌هایی مجزا و تا حدی مسدود شده از کشورها هستیم که حول محور منافع امنیتی و اقتصادی خاص گرد هم می‌آیند. این چندپارگی، حل چالش‌های جهانی فوری مانند تغییرات اقلیمی، همه‌گیری‌های آینده یا امنیت سایبری را به امری ناممکن نزدیک می‌کند، چرا که همکاری چندجانبه ضروری برای مقابله با آنها در سایه بی‌اعتمادی عمیق و رقابت بلوکی فرساینده به حاشیه رانده می‌شود. در چنین جهانی، پیچیدگی و ناپایداری به قاعده جدید تبدیل می‌گردد.

آینده‌نگری: جهان پساقاعده به کجامی‌رود؟

جهان پساقاعده، در حال حاضر فاقد یک قطب نمای روشن برای آینده است. مسیر پیش رو نه به سوی یک نظم نوین یکپارچه، که به احتمال فراوان به سمت دهه‌هایی طولانی از بی‌ثباتی ساختاری، ناطمیانی و رقابت مهارنشده خواهد بود. این دوره گذار که هم‌اکنون آغاز گشته، با نشانه‌هایی چون تشدید مسابقه تسلیحاتی در حوزه‌های ستی و نوین (از هسته‌ای تا هوش مصنوعی)، افزایش تنش‌های منطقه‌ای با قابلیت سرایت سریع، و بحران‌های کنترل‌نشدنی در عرصه‌هایی مانند امنیت غذایی، انرژی و مهاجرت‌های گسترده شناخته

«سرآمد» بررسی کرد؛

گذار از دوران لیبرالیسم سازمان‌یافته

به قدرت‌محوری آشوب‌زا

مرگ تدریجی قواعد بین‌المللی و تولد نظمی مبتنی بر زور

می‌شود. در چنین محیطی، واکنش‌ها غریزی و مبتنی بر کوتاه‌مدت خواهد بود و اعتماد، که سنگ بنای هرگونه همکاری است، به نایاب‌ترین کالای سیاسی بدل می‌گردد. این سناریوی محتمل، نه یک نزول اجتناب‌ناپذیر به تاریکی، بلکه هشداری است درباره هزینه سه‌سام آور فقدان چارچوب‌های مشترک اداره جهان.

با این حال، تاریخ‌نشان داده که گاه از دل بزرگ‌ترین آشفتگی‌ها، اراده‌ای جمعی برای نظم بخشی‌سوی نوین متولد می‌شود. امکان احیای قواعد، هر چند ضعیف، منوط به وقوع یک «لحظه ساتورنالی» است؛ یک بحران مشترک فروپاشنده و تهدیدکننده همه جانبه که مرزهای جغرافیایی و بلوک‌بندی‌ها را درنوردد. یک همه‌گیری مرگبارتر، فاجعه‌ای اقلیمی غیرقابل انکار، یا یک فروپاشی نظام مالی جهانی می‌تواند به مثابه شوکی عظیم عمل کرده و اذهان را به ناچیز بودن نسبی اختلافات در برابر یک تهدید وجودی مشترک معطوف کند. تنها در زیر سایه چنین خطری است که ممکن است قدرت‌های رقیب، هزینه ادامه رقابت بی‌ضابطه را غیرقابل تحمل اوزیابی کرده و برای تدوین یک قرارداد اجتماعی بین‌المللی جدید حول محور منافع مشترک بقا، به میز مذاکره بازگردند. اما انتظار برای وقوع چنین فاجعه‌ای، خود یک مخاطره بزرگ است. هشدار پایانی این است: در فاصله زمانی تا آن نقطه نامعلوم، در غیاب قواعد پذیرفته شده و نهادهای کارآمد، تنها یک قانون ابتدایی و خشن بر روابط بین دولتها حاکم خواهد ماند: قانون جنگل، که در آن حق با زور است و ضعیف طعمه قدرتمند. این، نه یک انتخاب، که نتیجه افعال و کوته‌نگری در بهره‌ای حساس از سرنوشت جمعی بشر است.

جمع‌بندی ونتیجه‌گیری

ما بر لبه یک برنگاه تاریخی ایستاده‌ایم، جایی که سکوت آرامش‌بخش نظم گذشته جای خود را به غرورش نامطمئن تولدی دشوار داده است. عصر پساجنگ سرد، با تمام آرمان‌ها و کاستی‌هایش، به گورستان تاریخ سپرده شده و مسیر پیش رو نه با روشنایی عقل جمعی، که با نور آتش‌های متعارض قدرت روشن می‌شود. شکل‌گیری نظم جدیدی که بتواند جایگزین آن گردد، فرآیندی نه تنها طولانی، بلکه ذاتاً خشونت‌بار خواهد بود؛ خشونتی که می‌تواند هم در قالب درگیری‌های گرم و هم در صورت جنگ سردی جدید با ابزارهای اقتصادی و سایبری تجلی یابد. در این میدان گسترده رقابت بی‌ضابطه، هزینه سنگین گذار نه بر دوش آثانی که بازی را طراحی می‌کنند، که بر شانه‌های کشورهای کوچک‌تر، اقتصادهای شکننده و در نهایت، مردم عادی در همه جای جهان تحمیل خواهد شد. آنان هستند که طعم تلخ ناامنی، گرانی، مهاجرت اجباری و فروپاشی خدمات اساسی را خواهند چشید، در حالی که ابرقدرت‌ها بر سر سهم بیشتر از آینده جهان چانه می‌زنند.

در این صحنه تاریک، پرسش نهایی و حیاتی همچون چراغی ضعیف اما مقاوم می‌درخشد: آیا جامعه جهانی، به رهبری دولت‌ملی‌هایی که امروز بیشتر در پی تأمین منافع فردی خود هستند، می‌تواند پیش از آنکه رقابت به لغزشگاهی غیرقابل بازگشت بدل شود، جرقه خرد جمعی را بیافروزد؟ آیا می‌توان پیش از وقوع یک فاجعه تمام‌عیار، بر سر اصول اولیه یک قرارداد اجتماعی بین‌المللی جدید به توافق رسید؟ قراردادی که نه بر پایه ترس از زور، که بر اساس پذیرش آسیب‌پذیری مشترک در سیاره‌ای محدود و به هم‌پیوسته بنا شود. پاسخ به این پرسش، نه در نهادهای فرسوده موجود، که در اراده سیاسی رهبران امروز و فشار اخلاقی افکار عمومی جهانی نهفته است. تاریخ قضاوت خواهد کرد که نسل حاضر در این نقطه عطف حساس، آیا اسیر تکرار تراژدی رقابت‌های مخرب گذشته شد، یا آنکه شجاعت تدوین قواعدی عادلانه‌تر برای بازی جدید را در خود یافت. آینده، منتظر این انتخاب است.

بدون شرح

قاب دوربین



عکس: اصغر بشارتی



فریبا عزیزی - اقتصاد سرآمد